

شبى که تمام مسافران طرقره سرهنگ شدند!

سن وسال من كفاف رفتن به جيهه را نمى داد، اما خودم را به بسيج تحميل كردم، البته من در حدى نبودم كه سلاح دستم بدهند. بيشتر نگهبان هاى شبانه، پيرمرد هاى روستاهاى اطراف بودند، چون اكثر جوان هاى طرقره رفته بودند جيهه هاى روستاها براى كمك مى آمدند. من دركنار پيرمردهاى نشستم كه خوابشان

نبرد و برايشان كتاب مى خواندم. كتابى بود درمورد مسلمانان در اندلس. بعضى وقت ها هم برايشان روضه مى خواندم. مادرم صبح تا شب، كافى گوش مى كرد و من همه نوار هاى كافى را حفظ بودم و گاهى اين طرف و آن طرف، آن ها را با تقليد صدائى مرحوم كافى مى خواندم.

فكرش را بكنيد، دونفر توى پست نگهبانى نشسته اند و يك نفر روضه مى خواند و آن يكي گريه مى كند. يك دفعه هم قرار شد برويم يكي دو هفته آموزش ببينيم، شايد ما را هم ببرند جيهه. من و تقى نيكوكار كه مثل هميشه با هم بوديم، خودمان را قاتى پچه ها جا زديم و رفتيم يك اردوگاه آموزشى در آيقد. همان اول لباس اندازه ما پيدا نمى شد. هر طور بود، اسكين ها و پاچه ها را تا زديم و لباسى را كه به تيمان زار مى زد، پوشيديم.

پوتين هاى بزرگ را هم با چيزهايى پر

كرديم و بندهايش را محكم بستيم. يكي از پاسدارها به ما گفت:

- پوكه اگر پيدا كرديد، به من تحويل بدهيد. من و تقى توى اردوگاه دنبال پوكه مى گشتم. ما را كه مىديد، مى دانست حتما چند تا پوكه داريم. من براى اولين بار اسلحه دستم گرفتم. شهيد رادمرد، مربى اسلحه شناسى بود. بعد از آموزش اسلحه شناسى، يك سلاح به ما دادند تا درباره نحوه كارش توضيح بدهيم. اول پرسيد:

- اسم اين سلاح چيست؟

- كلاش.

- نه پسر! اين ژ ۳ است.

من كه مطمئن نبودم، گفتم:

- بله، درست مى گوييد، چون شبیه هم هستند، من اشتباه كردم!

مى خواستم ببينم حواست كجاست. نه پسر! اين برنوه.

- اوه راست مى گوييد.

خلاصه آقاى رادمرد تا تفنگ صدوشيش رفت. من هم پا به پايش رفتم. آخرش گفت:

- نه با جان! همون كلاشه. حالا باز و بسته اش كن.

- بس!...! الرحمان الرحيم. اول اطمينان از خالى بودن تفنگ. از ضامن خارج مى كنيم. گلنگدن را مى كنيم. بعد خشاب را بر مى داريم و به سمت هواى آزاد. و گرفتاروى صورت شهيد رادمرد و شليك كردم.

تفنگ پر بود. شهيد در آخرين لحظه سر آن را پس زد و گلوله اى سهمگين از لوله شليك شد!

من بايد اول خشاب را بر مى داشتم بعد گلنگدن را مى كشيديم.

كوجه

اقتدار از رهگذار عقلانيت

نقطه پايان طوفان، آرامش است. پايان فواره، زمين نشستن. يعنى اين روزهاى گذرد و براى رسيدن به فردا. ناگزيريم خود را هر روز قوئى تر كنيم، نه در يك حوزه خاص، بلكه در همه عرصه ها. ماندن روى پاى خود، نيازمند تواني در افزايش است تا پا را از افتادن نگه دارد. اين را به دوست جوانم مى گويم كه از

درچه فضاى مجازى به امروز مى نگرد. تصاوير پيش چشم او همچنان كنار هم چپده شده است كه فردا را نمى تواند غير آن چيزى تصور كند، چون برايش ذهنيت سازى کرده اند. مى گويم مقدارى گوشى ات را كنار بگذار و با چشمان خودت ببين! آنچه با چشم مى بينى، واقعى است. ايران، اين است، نه آنچه در فضاى مجازى برايت نقاشى کرده اند. اين ايران هم -با وجود همه كاستى ها- با وجود همه مانع تراشى هاوندانم كارى ها- براى خود هنده دارد. طرح دارد. برنامه دارد و فردا را براى من و تو مى خواهد بسازد. براى رسيدن به اين هدف نيز همه بايد توانمان را هم افزا كنيم. آن هم در يك بستر منطقي. در مدار حكمرانى عقلانيت محور.

رهبر فرزانه انقلاب به اين مهم توجه

ويژه دارند و ضمن راهبردارى آن در مقام تبیین، تصريح مى کنند: « مبنای اقتدار در جمهوری اسلامی يك مبنای

داشتم مى لرزيدم. رنگم شده بود عين ماست. اما شهيد رادمرد با خونسردى تمام، ژ ۳ خودش را برداشت و گفت:

- اتفاقاً ژ ۳ هم عين طور است. اول گلنگدن را مى كشيم. بعد خشاب را بر مى داريم و رو به سمت هواى آزاد و شليك.

چند دقيقه بعد داشتم دروى صورتم آب مى پاشيدند و با خودم تكرار مى كردم:

- اول خشاب را بر مى داريم، بعد گلنگدن را مى كشيم.

آن دوره با وجود قبولى، منجر به اين نشد كه ما به جيهه برويم، اما لاقال وارد تيم گشت شدم، البته چون هنوز سن وسالم كم بود، فقط در حد بالا و پايين بردن تابلوى ايست كار بلد بودم. همان هم خوب بود. به كنار خيابان هدايت مى كردم. اسمم را گذاشته بودند تابلو.

يك روز دوستى كه مى رفت كارت شناسايى

مردم را بررسى مى كرد، نيامده بود.

فرمانده ما مرتضى رجب زاده بود. به يكي از پيرمردهاى تيم گفت:

- قلانى! شما مى تونى برى مدارك رو كنترل كنى؟

- آقامرتضى! من سواد ندارم. تازه عينكم را هم نياورده ام.

آقا مرتضى رو به من كرد و گفت:

- قاسم! شما كه سواد دارى، مى تونى اين

كار رو بكنى؟

- بايد چه كار كنم؟

- خيلى مؤدب و با احترام سلام مى كنى و خوشامدمى گويى. بعد گواهى نامه طرف رو بررسى مى كنى. همين!

- نوار هم بگيرم؟

- نوار چيه؟

- نوار ترانه.

- فقط همين كه گفتم.

اولين اتومبيلى كه ايستاد، جلورفتم و سلام كردم و خوش آمديد گفتم و اين از حرف ها و آخر گفتم:

- لطفا گواهى نامه!

طرف گواهى نامه اش را داد. ديدم سرهنگ است. عذرخواهى كردم و مرخصش كردم. دومى را بررسى كردم. ديدم سرهنگ است.

سومى و چهارمى، پنجمى يك خانم بود.

ديدم ايه هم كه سرهنگ است. سريع رفتم پيش آقامرتضى و گفتم:

- آقامرتضى! امشب يك عده سرهنگ سرازير شده اند طرقره.

- مگه تو كجاى كارت را نگاه مى كنى؟

- آن پايين كارت را.

- پسر جان! اونجا مهر كسى است كه به اين بنده خدا گواهى نامه داده! تو بايد بالاي كارت را نگاه كنى.

وقتى آماده اعزام به جيهه شدم، جنگ تمام شد. اگر من زودتر به جيهه مى رفتم، حتما جنگ زودتر تمام مى شد! حتما صدام به محض اينكه فهميده بود من آماده اعزام به جيهه هستم، با خودش گفته بود:

- اين جنگ ديگر جنگ بشو نيست!

 رطوبت هوا ۷۰% دماى هواى مشهود ۱۲° ↓ -۱° ↑		
 ظهر ۴ صبح ۲ -		
 شب ۱ عصر ۶		
 اذان-ظهر ۱۱:۲۱:۲۹ نیمه شب شرعى ۲۲:۳۶:۲۶ غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۲۹ اذان صبح فردا ۰۴:۵۷:۱۰ اذان مغرب فردا ۱۶:۳۶:۳۱ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۷:۰۲		

 شبانه ۱۲ آذر ۱۴۰۱ شماره ۳۸۲۵		
 Mashhad chehreh.ir		
 Photo shahr.ir		
 میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای		

میشاق نامه اخلاق حرفه‌ای

اول شخص

آوازی از فیروزه تراشی های نشابور

برای حجت اشرف زاده، هنرمند بااستعداد خراسانی، هم زمان با زادروزش



زهرا ترانه ششمین آوازنده

شاید آن روزی که حجت اشرف زاده و علیرضا بدیع، دو رفیق قدیمی، پس از مدت هادر شهر زادگاهشان باهم قرار گذاشتند تا در حجره فیروزه تراشی مجید امرا... همدیگر را ببینند، هیچ کدام گمان نمی کردند این ملاقات، مطلع شعری باشد که آن دورا به سمت محبوبیت و شهرت می برد. علیرضا بدیع آن روز با خروج از حجره مجید امرا... ناخوداگاه زیر لب بیانی زمزمه کرد: «اَه از نفس پاک تو و صبح نشابور / از چشم تو و حجره فیروزه تراشی!» و بعدتر با تکمیل این ترانه، ریش و قیچی را سپرد دست حجت

اشرف زاده تا باهمراهی برادران بیات، آهنگی بسازد که این غزل را با مضمونی تازه بر یک ملودی مناسب، سوار و با صدای اشرف زاده شنیدنی کند، صدایی که از روزهای کودکی، پدر حجت کشف کرده و آواها را پد رانه به او آموخته بود. بعدتر ردیف های آوازی را در کلاس های رضا شاکری یاد گرفت و برای صداسازی، پای درس حمیدرضا نوربخش نشست. زمانی که هنوز در نیشابور بود، از آمدو شد های پرویز مشکاتیان به شهر آبا و اجدادی اش، نهایت بهره ر برد وزمانی هم که برای درس به تهران رفت، از کلاس های آواز محمد رضا لطفی و محمد رضا شجریان غافل نشد. هر چند تحصیلات در تهران، برای رشته مهندسی نرم افزار بود و دخلی به حرفه حجت نداشت. فرصت خوبی برای رویارویی با فضای حرفه ای و حظ بردن از محضر استادان بنام بود. همان چاهم در سال ۸۹ ازدواج کرد و صاحب زن و فرزند شد. زمانی که به دخترستگاری دختر مورد علاقه اش رفته بود، دو سالی از انتشار آلبوم



زهرا ترانه ششمین آوازنده

روایت روز

شب چله به روایت متولد شب چله!

در هفدهمین نشست کمیته بین دولت ها برای پاسداری از میراث فرهنگی ناملموس یونسکو، در کنار چند پیشنهاد دیگر (هنر ساختن و نواختن رباب، جشن مهرگان، سوزن دوزی ترکمن / ترکمن دوزی و پرورش کرم ابریشم و تولید سنتی ابریشم برای بافندگی)، «شب چله» به پیشنهاد ایران و افغانستان، ثبت جهانی شد. در پرونده یلدا، چنین آمده است: «یلدا، سال جشن کهنی است که در آخرین شب پاییز، خانواده ها در منزل بزرگ تر فامیل دور هم بر سر سفره شب یلدا جمع می شوند و ارزش هایی چون هویت فرهنگی، توجه به طبیعت و گاه شمار سنتی، ارج نهادن به جایگاه مهم زنان و کودکان در خانواده، آشتی، دوستی و مهمان نوازی به نسل آینده منتقل می شوند.»

وجود برخی مخالف ها و انتقادات، همیشه این سنت های خوب و ریشه دار هستند که ققنوس وار جان می گیرند و در بین نسل های متعددی سر برمی آورند، تاجایی که ارزش ذاتی آن ها، فراتر از مرزهای یک ملت، جان جهانیان را هم می نوازد. نوروز، مهرگان، شب چله و... در شمار این سنت های ماندگار ایرانی است که هیچ گاه کهنه نمی شوند و هیچ فرهنگ نوظهیری، توان حذف یا کم رنگ کردن آن ها را ندارد و گاه با ترکیب جلوه هایی از فرهنگ های جدید، جانی تازه هم می گیرند. زنده یاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی که اهل کتاب می داند در ذوق و قلم کم نظیر است، خود



صحنه نمایش هنرمندان استان

سی و دومین دوره جشنواره تئاتر استان خراسان رضوی، امروز ۱۳ آذر نمایش به پایان رسید. این جشنواره که امسال به دبیری محمد جهان یار برگزار شد، میزبان ۱۱ گروه تئاتر از شهرهای مختلف استان بود؛ از مشهد و سبزوار و طرقره شاندیز و قوچان گرفته تا تربت حیدریه و خواف؛ هنرمندانی که صحنه برایشان آماده بود تا نقش خود را به خوبی ایفا کنند.

عکس: حدیث قفیری / شهر آرا

عکس روز



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- مسرد بیسر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن شهید،
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایش: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



علیرضا پاکدل

افزایش قیمت گوشت ماهی همچنان ادامه دارد!

شوخی بی شوخی

سفرت به خیر اما...

■ اگر این حرف که تا وقتی تمام شهرها را نزوم به خارج هم نمی روم، براساس حس مسئولیت است، آیا وزیر خارجه هم باید بر حسب وظیفه بگوید: تا وقتی تمام کشورها را نزوم، به داخل کشور بر نمی گردم؟

■ آیا این حرف که تا وقتی به تمام شهرهای کشور نزوم به خارج هم نمی روم، این معنا را دارد که بعد از پایان سفرهای داخلی، تازه سفرهای خارجی شروع می شود؟ و این سفرهای خارجی، دقیقا چه کمکی به صنایع دستی داخلی، اماکن تاریخی داخلی و گردشگری داخلی می کند؟

■ البته فکر نکنید ما چون حتی امکان سفر داخلی را نداریم، به سفرهای آقای ضرغامی حسودی مان می شود، ما خودمان سفر در زمان داریم، مثلا امروز ظهر، قرمه سبزی دیشب را دارم می ریزم روی عدس پلوهای پریشب و آن را با سالاد شیرازی هفتد پیش که توی یخچال گذاشته بودم، می خورم.

■ در پایان اگر آقای ضرغامی همچنان معتقدند که وزارت بدون سفر، مثل زنبور بدون عسل است، پیشنهاد می کنیم باتوجه به اینکه سال ها مدیر صداوسیما بودند و آقای واحدی هم در برنامه صبح به خیر ایران صداوسیما به تمام شهرهای کشور سفر کرد، سعی کنند در تمام این سفرها، ایشان را هم بغل دست خودشان بنشانند و از تجربیات گران بهای او استفاده کنند!



و به حقیقت نباید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ و هرکه بی وقوف در کاری شروع نماید، همچنان باشد که:

مردی می خواست که تازی گوید. دوستی فاضل از آن وی، تخته ای زرد در دست داشت. گفت: از لغت تازی چیزی از جهت من بر آن بنویس. چون پرداخته شد، به خانه برد و گاه گاه در آن می نگر بست و گمان برد که کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در محفلی، سخنی تازی خطا گفت. یکی از حاضران تبسمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زبان من خطا رود و تخته زرد من در خانه من است؟